

فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده ی روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیش ترش به سرمایه های خارجی تا به توده های زحمت کش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی توانست به نام خود توجیهی برای دعوی اش به قدرت بتراشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجیه نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارثی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره بین خود بی رحمانه معاینه می کرد. آن کس که کمتر از همه توانائی استدلال های قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته ی موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در رأس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه ی دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دو آتشف، ملاک ثروتمند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکتبريست نماینده ی دوما ی دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای گوچکوف که دربار از روی نفرت او را قماش "ترک های جوان" می دانست، صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان

میان بُر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش بر می آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "کنده ترین و چاق ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علی رغم دلچک بازی های بیزانسی اش نتوانست علاقه ی تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی همه چیز" می نامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار می شد، هنگام ارائه ی گزارش های شخصی فرصت را مغتنم می شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش بینی های مخوف گوش تزار را پُر می کرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود می دانست. کورلوف، که با دارودسته ی دربار از نزدیک رفت و آمد داشت، به "گستاخی توأم با کند ذهنی" رودزیانکو اشاره می کند. ویت با لحنی ملایم تر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن می گفت: "مرد احمقی نیست، کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست." رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فرو بنشانند؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیست ها به او پیشنهاد کردند وحشت زده رد کرد؛ و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده ی وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه باز گرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این حال، انقلاب به کمک سوسیالیست ها- فرصت بسیار مناسبی به وزیر دربار

داد تا صدای رعدآسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز ۲۷ام فوریه، این سروان بازنشسته ی گارد به هنگ سواری که به کاخ توریید آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت. از افسران خود اطاعت کنید. آن ها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دومای دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه ی مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده ی چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها می ترسید، از کارگرها هم می ترسید، چیدزه و سایر نماینده های چپ را مأمور آلمان ها می دانست، و هنگامی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر می نگریست تا ببیند شورا کسی را به دست گیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسب الاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه ی حاکم روسیه، یعنی ملاک ها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود می کشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت. و بورژوازی لیبرال، صرف نظر از قضاوت درونی اش درباره ی مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری می دانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالی جاه پس از دریافت قدرت از دست مشتی توطئه گر و طاغی و شاه کش، قیافه ی اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته ی موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود. برخی از آن ها حتی در کاخ توریید هم ظاهر نشدند، زیرا می پنداشتند که

اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقل ترینشان پاورچین پاورچین برگرد شعله ی انقلاب می گشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود می گفتند: بگذار فقط زغال هایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته ی موقت هر چند رضایت داد قدرت را قبول کند، بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی یوکوف، کمیته ی موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظه ی مناسب به سر می برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به این که از میان اعضاء دوما چند تن کمیسر به وزارتخانه های مهم کشور اعزام بخورد. و به این تدبیر راه را برای عقب نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کارا اولوف دادند. کارا اولوف آدمی بی مقدار بود اما از کمیسرهای دیگر شاعت بیشتری داشت. و روز اول مارس دستور توقیف همه ی مقامات پلیس، اعم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانه ی انقلابی صرفاً جنبه ی افلاطونی داشت، زیرا توده ها خود قبلاً شروع به توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانه ی کارا اولوف را سرآغاز همه ی شوربختی های خود دانستند.

فرمان دهی پادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام رئیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آن که مدار امور بر محور رفیق بازی دور می زد.

برای وزارت دادگستری قرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکرات های مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشه ی چشم به قاصدی می نگرست که تازه از راه رسیده بود،" به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند.

آسمان غرنبه های رودزیانکو در رأس کمیته ی موقت دیری نپایید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدیهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری ما بین طبقات متمکن و انقلاب نمی خورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه ای بر ضد شورا احیاء کند، و هر جا که از سوی ضدانقلاب سرمایه دارها و ملاک ها کوششی به عمل می آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت.

روز اول مارس، کمیته ی موقت بر آن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال ۱۹۱۵ به بعد دائماً آن ها را به عنوان افراد وجیه المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده ای ملاک و سرمایه داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله ی ما بین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوریه را تماماً در بر می گیرد.

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام الاختیار وارد پهنه ی انقلاب شد. اما رابطه اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه می زد. کرنسکی پس از آن که از برکت مقام قضائی اش به دوما ی چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بی جان و بی شخصیت، موسوم به ترودوویک ها، انتخاب شد. ترودوویک ها میوه ی بی خاصیت پیوند لیبرالیزم و نارودنیکیزم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده ی سیاس بود. جای همه ی این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازک دلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تأثیر می گذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می آورد. نطق های کرنسکی در دوما متموج از لفاظی های رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دست کم برایش معرفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرال ها حتی تصور انقلاب را مخرب می دانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره اش در ربوده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته ی اجرائی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوآنی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می آمد، هر چند بیشتر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه های حکومت به روی او بسته می شد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیزم او خللی در کار انقلاب بورژوآنی ایجاد نخواهد کرد، و نیز می دانست که انقلاب

بورژوائی هم به سوسیالیزم او لطمه ای نخواهد زد. کمیته ی موقت دوما بر آن شد که این نماینده ی رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ردش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آن ها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف می کند به: "اعتقاد به نوعی رسالت شخصی... و خشمی بی حد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند." سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود می گفتند؛ حالا زیر پایمان قرص تر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرال های روباه صفت چه می گذرد. اما رهبران کمیته ی اجرایی در عین حال که کرنسکی را در حفا به سوی آن گناه کبیره، که خود کرنسکی نیز میل مفرضی بدان داشت، سوق می دادند، تأیید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته ی اجرایی قبلاً اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دوباره ی این مسأله در شورا "خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: "قدرت قاعداً باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد." این ها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمه ای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. مبدع آن زدوبندهای پشت پرده ی سیاسی، بدین شکل علناً اذعان می کند که در روز دوم مارس شورای پتروگراد مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب ۲۷ ام فوریه بدان تعلق گرفته بود،

رسماً تصرف کند- معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران "سوسیالیزم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علی رغم اراده ی آن ها توانسته بودند قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله ای که ما بین دموکرات ها و لیبرال ها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب می شود، و حکم دسیسه ی ردیلاته ای را می یابد که بر ضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت.

رهبان کمیته ی اجرائی ضمن بحث پیرامون بی صبری کرنسکی زیرگوش هم زرمه کردند که حال که تمام قدرت را یک جا به دوما ی دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیست ها، شرم آور خواهد بود که پاره ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست ترین و غامض ترین راه حل ها غریزه ی خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه ی یک نماینده ی رادیکال معامله گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح می داد ردای سفید تام الاختیار انقلاب پیروز را در بر داشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تائید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضویتش را داشت و نه به کمیته ی اجرائی که از معاونینش به شمار می رفت. او بدون آن که از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا- که در آن روزها هرچ و مرج بر آن حکم فرما بود- حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار سکوی خطابه شد، و در نطقی که برخی بی سروته و برخی دیگر جنون آسا- لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند- توصیفش کردند، از نمایندگان خواست

که شخصاً به او رأی اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیش ترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه ی مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلله ی آن مجلس بی تجربه و بی رهبر مواجه شد. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچ کس به مخالفت با او برنخواست. سوسیالیست ها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار معلوم می خواستند از طرح این مسأله در برابر توده ها اجتناب کنند. رأی گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلله ی شورا به رأی اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتی یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر کرنسکی، به آئین نامه ی رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده ی اکتبريست حکایت می کند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می آورم که در یکی از اتاق های کمیته ی موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح می داد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و آزار بلشویک ها به وعده ی خود عمل کرد.

چیدزه منشویک، که لیبرال ها- به حکم یک محاسبه ی ساده و یک سنت بین المللی- در این لحظات دشوار می خواستند وزارت کار را بر گرده اش

بگذارند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیدزه هر چند از حیث ذکاوت به پای کرنسکی نمی رسید، جنم اصیل تری داشت.

محور حکومت موقت، هر چند نه رئیس رسمی اش، میلی یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی یوکوف درباره ی او نوشت: "میلی یوکوف از هم کاران خود در کابینه بی چون و چرا یک سروگردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریباً بیکرانیش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچ کس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی یوکوف را در تباهی لیبرالیزم روس مقصر می دانست، معذالک درباره اش نوشت: "در آن ایام، میلی یوکوف پیکر مرکزی و روح و مغز همه ی محافل بورژوا محسوب می شد... بدون او در نخستین دوره ی انقلاب هیچ گونه سیاست بورژوائی نمی توانست وجود داشته باشد." این توصیفات علی رغم لحن فخیم شان، برتری میلی یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوازی روس به درستی نشان می دهند. قدرت او، و هم چنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشن تر و سلیستر از دیگران سرنوشت بورژوازی روس را به زبان سیاسی بیان می کرد- او به خوبی می دانست که بورژوازی روس در معبر تاریخ در یک کوچه ی بن بست گیر افتاده است. منشویک ها، های های می گریستند که میلی یوکوف لیبرالیزم را تباه ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیزم میلی یوکوف را تباه ساخت.

میلی یوکوف، علی رغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپائی در روسیه.

اما هر چه در این راه پیش تر می رفت، به همان نسبت از مسیرهای انقلابی مردم غرب متوحش تر می شد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمی رفت.

بورژوازی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه ی نوینی آفریدند. آلمان ها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناگزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمان ها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبان های انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه ای بودند، آلمان ها جهان تازه ی خود را در عالم خیال می ساختند. اما بورژوازی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی اش، فلسفه ی کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدت ها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوازی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورت های گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیان تر ناتوانی سیاسی و فقر مرگبار فلسفی او را نشان می داد. روسیه اندیشه های فلسفی را مانند ماشین آلات وارد می کرد، برای دومی تعرفه های گزاف وضع می کرد، و برای اولی قرنطینه ی ترس. وظیفه ی میلی یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه ی خود بیان سیاسی بدهد.

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیان گزار حزب کادت- اتحاد ملاکان لیبرال با روشن فکرهای چپ- از آن بوالهوسی و تفنن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشن فکرانه که خاص بیشتر مردان سیاسی لیبرالیزم روس است، به کلی مبری بود. میلی یوکوف حرفه ی خود را جدی می گرفت، و همین خصوصیات مایه ی تمایز او از دیگران بود.

پیش از ۱۹۰۵، لیبرال‌های روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته رنگی از نارودنیکیزم، و بعداً مارکسیزم، به عنوان استتار تدافعی مدت‌ها به کارشان می‌خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه‌ی محافل وسیع بورژوازی که شامل عده‌ای کارخانه‌دار جوان نیز می‌شد، در برابر سوسیالیزم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه‌ای بود که برای پُر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه‌ی ثروت مند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آن‌که به نقش اجتماعی خویش بیندیشند. پسران آن‌ها در دوره‌ی جوشش روشن‌فکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فراغ‌التحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیزم، که در کشورهای پیش‌رفته وصله پنبه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتی بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه‌ای آزاد صدق می‌کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله‌ی هم‌دلی با سوسیالیزم گذشتند. استاد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتاً بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت.

درست گفته‌اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره‌جویی از توده‌های انقلابی، به کمک احزاب سر به راه و کارآزموده‌ی سوسیالیستی، مخالفتی نداشت. ویت حکایت می‌کند هنگامی که او در اکتبر ۱۹۰۵ سرگرم تشکیل کابینه‌ی پارلمانی خود بود، از کادت‌ها تقاضا کرد که "دم انقلابی خود را ببرند" کادت‌ها جواب دادند که آن‌ها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتی در آن زمان

هم بلوفی بیش نبود: کادت ها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله ی توده هائی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً همان تجربه ی ۱۹۰۵ میلی یوکوف را متقاعد ساخت که هر چقدر هم که هم دلی های گروه های سوسیالیست طبقات روشن فکر با لیبرال ها از ته دل باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده ها، هرگز سلاح های خود را در اختیار بورژوازی نخواهند گذارد، و هر چه این توده ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوازی خطرناک تر خواهند بود. هنگامی که میلی یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدائی طبقه ی به اصطلاح روشن فکر از مردم همواره از موضع های سنتی مکتوبات روسی بوده است. مراد لیبرال ها از کلمه ی "روشن فکر" در تباین با سوسیالیست ها، همه ی طبقات "تحصیل کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدائی برای لیبرال ها در انقلاب اول فاجعه آمیز از آب در آمد، نظریه پردازان طبقات "تحصیل کرده" در انتظار مدام روز جزا به سر برده اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات سیاسی نبوده است، وحشت از توده ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتی تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم. باید از مردم بیش از همه ی آزار و ایذاهای حکومت بترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندان ها و سرنیزه هایش ما را از گزند توحش مردم در امان نگاه داشته است." آیا لیبرال ها با این گونه احساسات سیاسی می توانستند حتی خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی یوکوف مهر ناامیدی

خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است؛ نه در فکر ضربه زدن.

میلی یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می نویسد، روده درازی می کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می توانست برای میلی یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاست های تنگ نظرانه ی او این طور آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند. یا دست کم اگر سیاست هایش به طور عینی ملبس به سنن بزرگ ملی بودند. حتی سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه- جوهر خیانت و خودنگری بورژوازی- دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشت گرمی دیگری است، برگرد همه ی سیاست مدارهای بورژوازی فرانسه نوعی پوشش تدافعی می تند، حتی برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و باز هم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز ما بین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوائی را دنبال کند.

در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتی، میلی یوکوف احساس انزجار عمیق و بی پرده، و در عین حال عجیبی را در انسان بر می انگیخت. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی فرهنگ علت علاقه خود به کرنسکی و نفرتشان به میلی یوکوف را می دانستند دیگر بی فرهنگ محسوب نمی شدند. بورژواها میلی یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی یوکوف صاف و پوست کنده و بدون طفره زنی جوهر سیاسی بورژوازی روس را برملا می کرد بورژوازی روس چون در آئینه ی

میلی یوکوف می نگریست، می دید که کریه المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می افتد، از آئینه کینه به دل می گرفت.

میلی یوکوف به نوبت خود چون اخم و تخم بورژوازی لیبرال را می دید، آرام و با اطمینان خاطر می گفت: "انسان های معمولی احمقند." او این کلمات را بدون عصبانیت، و تقریباً نوازش گرانه، بر زبان می آورد، گویی می خواست بگوید: آن ها امروز را درک نمی کنند، اما مهم نیست، بعداً حرف های مرا خواهند فهمید. میلی یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوازی او را قال نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه ی احزاب بورژوا، حتی آن هائی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگویان و نفرین کنان به دنبال رهبر کادت ها رفتند.

حدیث سیاست مدارهای دموکراتیک سوسیالیست مآب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی فرهنگی نبود، بلکه برعکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه ی خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته ها و دست آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره اش دیده می شد. اما او دائم گنده گویی می کرد، تیقی می زد و ملال می زانید. برای این که او را به دنبال خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصیلش او را بفریبی، و حتی او را تک روی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق گویی ها او را خوش می آمد و به هم کاری و کمک راضی اش می ساخت. میلی یوکوف درست به هنگام گفت و گو با این گونه سوسیالیست های فیلسوف مآب عبارت "مردم

عادی احمقند" را به کار می برد، و ظریفانه زیر بغل آن ها هندوانه می گذاشت: "فقط من و تو عقل مان به این چیزها می رسد." در حقیقت امر، میلی یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می انداخت. و به وسیله ی همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار رانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی یوکوف مانع از آن بود که او در رأس حکومت قرار بگیرد. میلی یوکوف عهده دار وزارت امور خارجه شد که در دوما هم قلمرو تخصصی اش به شمار می رفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه دار بزرگ مسکو یعنی گوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. گوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجوی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولپین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد. انحلال دو دوما ی اول، که هر دو زیر سلطه ی کادت ها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب گوچکوف تغییر داد. حزب گوچکوف به رهبری دو دوما ی بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال ۱۹۱۱ در کیف، گوچکوف هنگام پرده برداری از مجسمه ی استولپین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آن که حلقه ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل بر زمین سجده کرد، و با این حرکت به نام طبقه ی خود به استولپین امتنان نمود. در دوما، گوچکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسأله ی "قدرت نظامی" می کرد و در تدارک جنگ دست در دست میلی یوکوف نهاده بود. گوچکوف در مقام رئیس کمیته ی مرکزی نظامی-صنعتی، کارخانه دارها را زیر پرچم جناح مخالف

میهن پرست متحد کرد- اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزیانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاری های نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوچکوف آن که نام او به نقشه ی نیمه افسانه ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه یکی از رؤسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوچکوف: "ضمن یک گفت و گوی خصوصی درباره ی پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی را زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته است، اما گوچکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینا ی پارسا از گوچکوف نفرت داشت، و در نامه های خود موهن ترین دشنام ها را نثار او می ساخت و آرزو می کرد که روزی "بر شاخه ی درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منیع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلااد انقلاب اول سجده بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. هم کاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشن فکر کومه فکر بی دست و پائی" می دانستند که بیشتر برای فعالیت در شهر و یا استان های کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی. "رادیکالیزم بی شکل سال های جوانی شینگارف مدت ها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم اصلی اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هر چند برنامه ی قدیمی کادت ها از "ضبط زمین ها با تاوان عادلانه" سخن می گفت، هیچ یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود- به ویژه اکنون، یعنی در سال های تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هر چیز خود

را موظف ساخت که مسأله ی اصلاحات ارضی را به عهده ی تعویق بیندازد، و با سراب مجلس مؤسسان، که کادت ها خیال تشکیل اش را نداشتند، دهقان ها را فریفت. مقدر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسأله زمین و مسأله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فروگذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ تورید همه حیرت زده از یکدیگر می پرسیدند که: "این یارو را دیگر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح می دادند که ترشچنکو صاحب کارخانه جات شکر، زمین ها و جنگل های وسیع، و مستغلات بی شماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته ی نظامی-صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را هم مثل فرانسوی ها حرف می زند، و علاوه بر همه ی این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می کردند که مهم تر از همه آن که ترشچنکو، این عزیز کرده ی گوچکوف، در توطئه ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابان های سرد پاتیخت جریان داشت، پیکر یک اشراف زاده ی لیبرال، پسر یکی از وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابر چشم های ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خودنگری آیت بی مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام را در چاردیواری خزانه داری کل و یا در خانه اش در "انتظاری ملال آور و پر اضطراب" به سر آورد. و اینک به

سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همان جا که سرانجام به ضربت گلوله ی به خطا رفته ی یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جا نهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم- ناگفته نماند که نخست وزیر در حساس ترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی یوکوف ضمن توصیه ی حکومت جدید به جلسه ای در کاخ توریید، شاه زاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بی رحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در رأس حکومت شاه زاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته ی موقت چهره ای ناآشنا بود." در این جا میلی یوکوف مورخ کوشیده است بار مسئولیت این انتخاب را از گرده ی میلی یوکوف سیاستمدار بردارد. در حقیقت امر، شاه زاده لووف از مدت ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دوما ی اول، شاه زاده لووف در جلسه ی مشهور نمایندگان که در ناحیه ی وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرالیزم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید" مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سرباز زد. نابوکوف حکایت می کند که شاه زاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاه زاده برای هیجانات انقلابی ساخته نشده بود. این شاه زاده ی

میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می نمود، وجود گروه کثیری از روشن فکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی که خود مدیرش بود تحمل می کرد. اینان به خوبی بورکرات ها کار می کردند، از مقام خود سوءاستفاده نمی کردند، و به علاوه برای جناب شاه زاده نوعی شبه محبوبیت فراهم می ساختند. هم شاهزاده، هم ثروت مند، و هم لیبرال- این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر ابهت می نمود. به این دلیل، شاه زاده لووف حتی در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آن که، رئیس حکومت انقلاب فوریه شبخ رخشنده اما میان پوکی بود. رودزیانکو دست کم رنگ و جلای بیشتری داشت.

تاریخ افسانه ای دولت روسیه با این قصه آغاز می شود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندیناو رفتند و از آن ها خواستند که: "بیانید و بر ما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان حقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه ی تاریخی جامه ی حقیقت پوشاندند- آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مشتی ملاک و کارخانه دار ثروتمند قرار گرفت که سر تا پایشان به مفت نمی ارزید و همه از دم گروه بی برنامه ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می پنداشتند- و در رأس همه ی ایشان شاه زاده ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود.

ترکیب حکومت جدید در سفارت خانه های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و هم چنین در محافل وسیع تر بورژوازی میانه حال و تا حدی

نیز در میان خرده بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاه زاده لووف، گوچکوف اکتبريست، میلی یوکوف کادت- این اسامی به انسان قوت قلب می داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ابرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آن ها که دور اندیش بودند خوب می دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لایب سفیر کبیر فرانسه، پاله نولوگ، که علاقه ی سرشاری به استعاره های روسی داشت پیش خود می گفت: اسب نستوهی چون میلی یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است.

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دست کم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه ها و چه در پادگان ها، نام میلی یوکوف یا گوچکوف حتی در یک مورد هم با بانگ تهنیت روبرو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت می کند که چطور سربازهایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاه زاده، رو در کشیدند و براق شدند. بی شک برخی از آن ها پیش خود می گفتند: این بود آن چه آن همه خون برایش ریخته شد؟ سرگرد استانکویچ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و در هر گروهان از محصنات حکومت جدید سخن های پرشور گفت، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن می دانست. "اما حس کردم که سربازها سرد و بی علاقه اند." فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را بر زبان آورد "سربازها یک پارچه شور و نشاط شدند." در آن روزها افکار عمومی بورژوائی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود. سربازها حتی بیشتر از کارگرا آرزو داشتند در وجود

کرنسکی وزنه‌ی تعدیل‌کننده‌ی بر ضد حکومت بورژوازی ببینند، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است. اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه‌ی تعدیل‌کننده‌ی نبود. بلکه فقط جنبه‌ی حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت. او نیز از همان منافعی دفاع می‌کرد که میلی‌یوکوف مدافعشان بود، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت.

پس از دائر شدن قدرت جدید، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جرزهای مملکت پنهان شده بود. با نخستین فروکش موج انقلاب، طبقات دارا از هر نوع و گرایش دور پرچم حزب کادت، که ناگهان به یگانه حزب علنی غیر سوسیالیست- و در عین حال به حزب راست افراطی- کشور تبدیل شده بود، گرد آمدند.

توده‌ها کرور کرور به سوسیالیست‌ها، که با شورا یک سان شمرده می‌شدند، رو آوردند. نه فقط کارگران و سربازان پادگان‌های عظیم پشت جبهه، بلکه همه‌ی مردمان رنگارنگ کوچه و بازار شهرها- مکانیکی‌ها، دست فروش‌ها، کارمندان جزء، راننده‌ها، فراش‌ها، انواع و اقسام پیش خدمت‌ها و نوکرها- که با حکومت موقت و اعضای احساس بیگانگی می‌کردند، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند. نمایندگان دهقان‌ها، که تعدادشان دمامم افزایش می‌یافت، یک راست به کاخ تورید می‌آمدند. توده‌ها چنان به شورا هجوم می‌آوردند که گویی دروازه‌ی پیروزی انقلاب را یافته‌اند. چنان می‌نمود که هر چه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است. حقیقتاً نیز

چنین بود. آن سوی مرزهای شورا جهان توان گران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش درهم می نولید.

از میان طبقات زحمت کش همه شورا را انتخاب نکردند، توده ها همه با هم بیدار نشدند، از میان اقشار ستم دیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند. در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سر از خواب برداشته بود. اما همه ی عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند، و به وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آن جا که فعالیت های توده ای روز به روز فزونی می گرفت، پایگاه شورا مدام وسیع تر می شد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود.

کاخ تورید دو نیم شده بود: دوما و شورا. کمیته ی اجرایی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاق های قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطعی از انسان ها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می کوشیدند در اتاق های مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه ی مرزها را درهم شکست. شورا علی رغم بی تصمیمی و زلزله رهبران، همه ی مقاومت ها را درهم می شکست و گسترش می یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس رانده شد. تناسب تازه ی نیروها راه خود را همه جا باز می کرد.

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگ های شان، فرماندهان در ستادها، مدیر عامل ها و مدیرها در کارخانه ها و در ایستگاه های راه آهن و در تلگراف خانه ها، و ملاک ها و مباشرها- همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده ها قرار داشتند. در نظر توده ها، شورا بیان سازمان یافته ی بی اعتمادی آنان به همه ی کسانی بود که بر مردم

ستم روا داشته بودند. حروف چین ها متن مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می کردند، کارگران راه آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگراف چی ها متن تلگراف ها را دوباره و سه باره می خواندند، سربازها از کوچک ترین حرکات فرماندهانشان براق می شدند و با چشمان ظنین به دور و بر می نگریستند، کارگرها بازرس های صدسیاه را از کارخانه بیرون می کردند و یا مدیر لیبرال کارخانهشان را زیر نظر می گرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درونشان می ریخت. شکایات همه در باره ی "افراط گری ها" و اعتراضات همه درباره ی "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود.

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال می کرد که: "بدون کمک بورژوازی نمی توانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و جبوانانه به ساختمان های دولتی چشم می دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درونشان با چشم های تهی به بیرون می نگریست. مسأله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یکسر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین تحریر و تلفن ها و امربرها و ماشین نویس ها و کارمندها را در اختیار گرفتند. و به سرعت متوجه شدند که دستگاه های اداری میان زمین و آسمان معلق اند.

کرنسکی بعداً شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه نه تنها ذره ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت." در نظر کرنسکی شورای نمایندگان

کارگران و سربازان که در رأس میلیون ها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی آمد، لابد کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبان ها نشانه ی یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانه ی چپ روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت.

مقر فرمان داران ایالات به دستور شاه زاده لووف به اشغال رؤسای انجمن های ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتی فرمان دارها را هم ژاکوبین می دانستند. در رأس استان ها، رؤسای انجمن های استان مقام گرفتند. در قالب واژه ی جدید "کمسیر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتون شاعر انگلیسی می افتاد که درباره ی اصلاحات بزدلانه ی پرسبیتری می گفت: "پرسبیتز جدید همان کشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده،" کمیسرهای ایالتی و ناحیه ای ماشین تحریرها و پرونده ها و کارمندی فرمان دارها و رؤسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استان ها برگرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دستخوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فرا چنگشان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان.

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت دارودسته‌ی راسپوتین، علی‌رغم همه‌بوالهوسی‌هایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی‌المثل شرکت روسیه در جنگ بیشتر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروت‌مندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه‌ها و زمین‌ها و بانک‌ها و خانه‌ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی‌ترین مسائل، حکومت/ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوریه این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همه‌ی ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمن‌های شهری که پیش از انقلاب شاه‌زاده‌لوف بر آن‌ها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته‌های نظامی صنعتی که گوچکوف بر آن‌ها فرمان رانده بود، اینک تحت نام سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌ها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میدان‌دار شده بودند. اکنون آنان لوف‌ها و گوچکوف‌ها را به صدارت و وزارت منصوب می‌کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می‌کردند که گویی فراش استخدام کرده‌اند.

از سوی دیگر، کمیته‌ی اجرایی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی‌توانست آفریده‌ی خویش را نیک بخواند. برعکس، کمیته‌ی اجرایی شتابان می‌کوشید تا میان خود و مخلوق خود هر چه بیشتر فاصله‌اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی‌ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک ببندد. حکومت

موقت به خوبی می دانست که بدون حمایت دموکرات ها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکرات ها می گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد. اما آن رفتار نیک برای لیبرال ها به معنی انجام دادن وظائفی بود که از عهده اش خارج بودند، و در ضمن دموکرات ها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی دانست که در چه محدوده ای باید جرأت به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیته ی اجرایی هم در این خصوص نمی توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آن ها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آن ها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می کرد که سوسیالیست ها فریبشان داده اند. سوسیالیست ها به نوبت خود می ترسیدند که لیبرال ها با درخواست های زود هنگام خود خشم توده ها را برانگیزند و اوضاع را از آن چه که بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دو پهلو بر تمام دوره ی پیش از اکتبر انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطه ی حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگه ی انقلاب فوریه جا داشت.

کمیته ی اجرایی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسیون ویژه ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرال ها آن را "کمیسیون تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد. مژکوفسکی نویسنده ی عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیمی پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لااقل مستقیماً از آسمان فرمان

می گرفتند، و پادشاهان جرأت معارضه با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمان روائی تضمین می شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکوبلف، سوخانوف و دیگران به مقر حکومت می دویدند و با چرب زبانی می کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می کردند، نمایندگان به کمیته ی اجرایی باز می گشتند و می کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند، آن گاه دوباره با وزرا تماس می گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی توانست گرم بشود.

در کمیسیون تماس همه شاکی بودند. گوچکوف به خصوص بر اختلالاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه ... اشک می ریخت، یا دست کم چشم هایش را صادقانه با دستمالش پاک می کرد." او درست فکر می کرد که پاک کردن اشک مسح شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله ی تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، یوغ آلمان به زودی بر گردن مان خواهد افتاد." گوچکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش، راه آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه ی موجودیت بدهد."

هفته ها پشت سر هم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با دندان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می کردند که تحت الحفظ به تبعیدگاه برده می شوند، اما در ضمن می دانستند که بدون آن مراقبت ها، علی رغم رفعت مقام شان، نه تنها نمی توانستند به سربازها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته ی بی اهمیتی که شاه زاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوچکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارانه می دهد به نحو احسن تکمیل می کند. یکی از بذله گویان مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می کرد که: "حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت الحفظ."

اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ بر سر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگی شان در گذشته آن ها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتاب زده بر گرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه ی سرمایه داران متحد کشور، اقدامات دوما ی دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تماماً در اختیار" کمیته ی دوما اعلام کرد.

انجمن ها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتی شورای اشرافیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه ی مردم روسیه خواست که:

"برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمان های طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی نظمی های کشور را به گردن شورا انداختند. ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه تر. طولی نکشید که منشی ها و اصناف و حرفه های لیبرال و کارمندان دولت به کارفرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگراف ها و اعلامیه ها و قطع نامه های مشابهی صادر می شد که همه در ستاد فرمان دهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماه های بعد هم چون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این های و هوی روی هم بسیار پر ابهت به نظر می رسید. کثرت سازمان ها، نام های پرآوازه، قطع نامه ها، مقاله ها، و قاطعیت لحن توان گران همه بر مغز تلقین پذیر سران کمیته تأثیر قاطعی نهادند. حال آن که در پشت جوارو جنجال های تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست های خرده بورژوا در جواب به بلشویک ها می پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکننت صرفاً رابطه ای است میان مردم. و فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترمش می دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده می شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده ها سر تاپای نظام حقوقی قدیم را به سؤال گرفته بودند. در کارخانه ها کارگران خود را صاحب کارخانه و رؤسا را مهمان های ناخوانده می دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودرو با دهقانان کینه توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صباحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست

احساس می کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی شان، دیگر دارا محسوب نمی شوند. آن ها به مردمان بی فرهنگ و وحشت زده ای تبدیل شده بودند که نمی توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیشتری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آن که سرنوشت خویشتن را لعن می گویند.

در آن روزها فعالیت مشترک کمیته ی اجرائی و هیئت دولت ظاهراً هدفش اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی. لیبرال ها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آن ها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف هم کاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لوفوف، همان نخست وزیر اما محروم از افتخار شاه زادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتی آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لوفوف بار دیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشانده ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لوفوف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه ی رسمی دولت وعده داده شده بود که مجلس مؤسسان در نزدیک ترین تاریخ ممکن تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچک ترین سخنی به میان نیامده بود: آن ها هنوز امیدوار بودند که به بهشت گم شده ی سلطنت باز گردند. اما نکته ی اصلی این اعلامیه عبارت بود

از قول دولت داور بر ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی، و "اجرای مو به مو ی مفاد قراردادهای مان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آن جا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط می شد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرال ها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آن جا که دموکرات ها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدانشان قائل بودند. بازرگان خرده پا دستش به جانی بند نیست مگر آن که بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد. کمیته ی اجرائی به اعلامیه ی امپریالیستی ششم مارس بی سر و صدا تن داد.

سوخنوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتا یکی از سازمان های رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه ی حکومت موقت واکنش نشان نداد، حال آن که این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود."

سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندان ها را باز کرده بودند، و تبعیدی های سیاسی در میان شادی و هلله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو هم چون پژواکی دیررس از ساختمان های دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهار ماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قله های رفیع بنشاند. به واقع نیز در لحظات هیجان زدگی، به قطع نامه ی کمیته ی اجرائی جامعه ی عمل پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه های عدالت درآورد. این تنها اقدامی بود که ضربان قلب انقلاب در آن حس می شد. این

اقدام مو بر تن دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همان جا خاتمه یافت. قاضی دمیانوف، کارمند بلندپایه ی وزارتخانه ی کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در مقام هایشان ابقاء کند. او خود توضیح می داد که: "سیاست های حکومت انقلابی نباید بی جهت مایه ی رنجش افراد گردد." نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می ترسید که مبادا طبقات دارا و یا دیوان سالاری تزاری را از خود برنجانند. نه فقط قضات، که دادستان های رژیم تزار نیز در مقام های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده ها در این میان برنجانند. اما رنجش توده ها به شورا مربوط می شد، توده ها در میدان دید حکومت نمی گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قیل و قال همان لووف تندخو بود که درباره ی اعضاء "ابله و بی حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توضیحات آبدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا هم چنان از نهادهای دولت باقی ماند. دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتی ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد!

اعضای شورای دولت- خدمت گزاران وفادار دو یا سه امپراطور- هم چنان حقوق خود را از خزانه ی دولت دریافت می داشتند. طولی نکشید که این امر معنای پر کنایه ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سر و صدای بسیار اعتراض کردند. کمیته ی اجرائی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جروبوت پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای

شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بیازاریم، مضافاً بر این که در میانشان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسپوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، توگوئی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می آمد. اما حکومت خوش نداشت اسلاف خویش را از خود برنجانند. هر چند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

سناتورها کماکان در جامه های گل و بته دوزی شده ی خود چرت می زدند، و هنگامی که سوکولوف سناتور چپ گرا، که تازگی به وسیله ی کرنسکی به مقام مهمی منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بی سرو صدا او را از تالار بیرون راندند. این قانون گزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی جربزگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می دید که انقلاب "فقط بالاترین رده های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقشار فروتر را دست نخورده بر جای خود باقی گذاشت. دیوان سالاری کهن، ارتش کهن، قضاوت کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست هانی از نوع کرنسکی راه رستگاری را در جایی می جستند که مارکس در آن جا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمروئی که حکومت ابتکار و ضرب آهنگ انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانون گذاری پیرامون سهام صنایع و بانک ها بود. در این قلمرو فرمان

اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیت های ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیت های بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند.

کارگران بی صبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هر دو گوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسأله ی زمین بود. در این باره واقعاً لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته های محلی زمین را صادر کرد. اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این کمیته ها خودداری نمود. دهقان ها تصور می کردند که این کمیته ها به آن ها زمین خواهند داد. ملاک ها معتقد بودند که کمیته ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده ی دهقان ها، بی رحمانه تر از همه ی قلاده های دیگر، محکم بر گردن رژیم فوریه افتاده بود و حلقوم او را می فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه ی این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موکول به گشایش مجلس مؤسسان شد. از این دموکرات های پاک نهاد چگونه می شد انتظار داشت خواست ملت را پیش بینی کنند، به خصوص پس از آن که حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگزیده ی این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات

تشکیل مجلس ملی در آن روزها با چنان فرطاس بازی پر دبدبه و با چنان وقت کشی های عامدانه ای آغاز شد که مجلس مؤسسان خود به سرابی تبدیل گشت. فقط در روز ۲۵ ام مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام- یک ماه انقلاب!- حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه ای را مأمور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی یوکوف در کتاب *تاریخ انقلاب* - که از سرتاته جز دروغ چیزی در آن نیست- می گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند. "این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می گرفتند. تمام نقشه ی حکومت این بود که مجلس مؤسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشکرگشی های کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متنفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان بر انداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴